

پیرانرا هیچ عذری نیست ، اگر چنانکه از جمله مردمان عام باشی کار آساقتر باشد ، پس اگر پادشاه باشی و پیر باشی ، زینهار باین معنی اندیشه نکشی ، و بظاهر ، دل بکسی نه بندی ، که پادشاه پیر را عشق باختن دشوار کاری بود .

حکایت

بروز گارجد من شمس المعالی ، خبر دادندی که در بخارا بازرگانی غلام دارد ، که بهای وی دوهزار دینار است ، احمد سعد ^ع پیش امیر این حکایت کرد ، که ما را کسی باید فرستادن تا آن غلام را بخرد ، امیر گفت : ترا شاید رفتن ، احمد سعد ^ع بخارا آمد و نخاس را بدید و آن غلام را حاضر کردند و بهزار و دو بیست دینار بخردید و بگراگان آورد ، امیر بدید و پسندید و غلام را دستار داری داد ، چون دست بشستی ، دستار بوی دادی تا دست خشک کردی ، چند گاه بر آهد ، روزی امیر دست بشست این غلام دستار بوی داد ، امیر دست پاک کرد و در غلام همی نگریست وی را خوش آمده بود دیدار وی و دستار بوی باز داد ، و برین زمانی بگذشت ابو العباس عالم ^ع را گفت ، این غلام را آزاد کردم و فلان ده او را بخشیدم تا بدانی (۱) منشورش بنویس و از شهر دختر کدخدائی را از بهروی بخواه

^ع ه . صفحه ۷۴ « جفد » و در متن ن . صفحه ۵۸ « سعدی » و در

پاورقی آن صفحه آمده است :

« خ : جندی و طاهرأ در اصل سعیدی بوده است »

^ع ن . صفحه ۵۸ « غام » ه . صفحه ۷۵ « غانمی »

(۱) این عبارت « تا بدانی » فقط در ل صفحه ۴۷ - آمده است . و در

ن . صفحه ۵۸ ، ه . صفحه ۷۵ نیست .

و بگویی تا در خانه بنشینند تا موی روی بر آرد ، آنگاه پیش من بیاید ، ابوالعباس عالم وزیر بود ، گفت : فرمان خداوند راست ، اما اگر رای خداوند اقتضا کند ، بنده را بگویند که ازین مقصود چیست ؟ امیر گفت : امروز حال چنین و چنین رفت ، سخت زشت باشد که پادشاه پس از هفتاد سال عاشق شود ، و مرا بعد از هفتاد (۱) سال بنگاهداشت بندگان خدای تعالی مشغول می باید بود و بصلاح رعیت و لشکر و مملکت خود . من بعشق باختن مشغول گردم ، نه بنزد خدای تعالی معذور باشم و نه بنزد خلق .

اما جوان هر چه کند معذور باشد ولیکن یکباره عشق ظاهر نیاید بود ، هر چند جوان باشی با طریق حکمت و حشمت و سیاست باش ، تا خلل بکار تورا نیاید ، که از بزرگی چنین شنوده ام که :

حکایت *

سلطان مسعود را ده غلام بودند جامه داران خاص او ، و از ایشان یکی بود که اورا نوشتگین گفتندی ، مسعود اورا دوست داشتی ، چند سال بر آمد و هیچکس ندانست که سلطان که را دوست دارد ، از آنکه هر عطائی که بدیشان دادی یکسان بودی ، تا ازین پنجسال بر آمد ، روزی در هستی فرمود که هر چه پدر من ایازرا فرمود ، نوشتگین را بنویسید ، آنگاه معلوم شد که مقصود او نوشتگین بوده است .

(۱) ل . صفحه ۴۷ ، ن . صفحه ۵۹ « بعد هفتاد » ه . صفحه ۷۵ بعد از هفتاد

اکنون ای پسر! هر چند من این قصه بکردم ، اگر ترا اتفاق افتد
دائم که بقول من کار نکندی ، که من نیز از سر حسب حال میگویم :

رباعی

هر آدمی که حی ناطق باشد

باید که چو عذرا و چو واهق باشد

هر کو ، نه چنین بود منافق باشد

آدم نبود هر که نه عاشق باشد

و هر چند که من چنین گفتم ، تو بدین دویتی من کار مکن و جهد
کن تا عاشق نباشی ، پس اگر کسی را دوست داری ، کسی را دوست دار (۱)
که بدوستی بیرزد . و اگر چه معشوق همه بظلمیوس و افلاطون نباشد ،
ولیکن باید که با اندک مایه خرد باشد . و نیز دانم که یوسف بن یعقوب
نباشد ، اما هم ملاحظتی باید که در روی باشد ، تا زبان بعضی مردمان بسته باشد و
عذر تو مقبول دارند ، که خلقان از عیب کردن و عیب جستن مردمان فارغ نباشند
چنانکه یکی را گفتند: که عیب داری؟ گفت: ندارم. گفتند: عیب جوی داری؟
گفت: بسیار. گفتند: چنان دان که معیوب ترین خلقان تومی. و اگر هم مان روی،
معشوق را با خود مبر، و اگر بری ، پیش بیگانگان بوی مشغول مباش
و دل برو بسته مدار ، که او را کسی نتواند خوردن . و مپندار که
او بچشم همه کس چنان نماید که بچشم تو ، چنانکه شاعر گفت :

(۱) ل . صفحه ۴۸ ، ن . صفحه ۵۹ > کسی را دار < ه . صفحه ۷۶

> کسی را دوست دار <

بیت

ای وای بمن گر تو بچشم همه خلقان

زین گونه نمائی که بچشم من درویش

چنانکه بچشم تو نیکو تر از همه خلقان نماید، باشد که بچشم دیگران زشت تر نماید. و نیز هر زمان، او را میوه مده و تفقد مکن و هر ساعتی او را مخوان و در گوش او سخن مگوی، * که من سود و زبان ترا باز میگویم *، بیاید که بکوشی تا مردمان بر تو عیب نگیرند.

باب پانزدهم - در تمتع گرفتن

بدان ای پسر! که اگر کسی را دوست داری، پیوسته در هستی و هوشیاری به جماعت مشغول مباش، که آن نطفه که از تو جدا گردد معلوم است که تخم جانی و شخصی بود، پس اگر کنی در هستی مکن، که بمستی زیانکار تر بود، اما بوقت خماری صوابتر و بهتر آید. و هر وقتی که یاد آید بدان مشغول مباش، که آن فعل بهایم بود که وقت هر شغل رانداند. و هر وقت که می یابد میکند، اما باید که آدمی را وقت پیدا باشد تا فرق بود میان وی و بهایم، اما از زنان و غلامان، میل خویش بیک جنس مدار، تا از هر دو گونه بهره ور باشی و از دو گونه یکی دشمن تو نباشد.

* . . . * مقابل این عبارت در ن صفحه ۶۰ د که سود و

زبان میگویم، که دانند که باوی چیزی نگفتی و در ه . صفحه ۷۷

د یعنی که من سود و زبانی همی گویم که مردمان دانند که تو چه گویی

آمده است .

و همچنانکه گفتم که مجامعت بسیار کردن زیان دارد، ناکردن نیز زیان دارد، پس هر چه کنی باید باشتها کنی و بتکاف نکنی، تا زیان کمتر دارد، اما باشتها (۱) و بی اشتها پیرهیز در گرمای گرم و سرمای سرد، که در این دو فصل مجامعت زیان کار تر باشد، خاصه پیرانرا. و از وقتها، (۲) وقت بهار سازگار تر بود، که هوا معتدل باشد و چشمهای آب زیادت باشد و جهان روی بخوشی دارد، پس چون عالم کبیر (۳) جوان شود، و نیروی تن ما که عالم صغیر (۳) است همچنان شود، طبایع که در تن مختلف است معتدل شود و خون اندر رگها زیادت شود، منی اندر پشتها زیادت شود، بی قصد مرد محتاج معاشرت و تمتع گردد، پس چون اشتهای طبیعت صادق شود، آنگاه زیان کمتر دارد. و رگ زدن همچنین، تا توانی در گرمای گرم و سرمای سرد رگ مزین، و اگر خون زیادت بینی تسکین کن بشرابه‌های سرد، و تابستان میل بغلامان کن و در زمستان میل کن بزنان، و درین باب سخن مختصر باید که گران کند.

باب شانزدهم - در آئین گرمابه رفتن

بدان ای پسر! که اگر بگرمابه روی، بر سیری مرو، که زیان

(۱) ل صفحه ۴۹ «اشتها» ن . صفحه ۶۱، ه . صفحه ۷۷ «باشتها»

(۲) ن . صفحه ۶۱ «واز همه فصلها» ه . صفحه ۷۷ «وازهه فصلی»
و بعد از همه بهتر است و مناسبترست که اسم مفرد استعمال شود مثل
همه شب، همه روز یعنی همه روزها، همه شبها .

(۳) ل . صفحه ۴۹ «کبیر - صغری» ن . صفحه ۶۱، ه . صفحه ۷۷

«کبیر - صغیر»

دارد . و در گرمابه نیز بجماع کردن مشغول مباش ، خاصه در گرمابه گرم ، محمد زکریاء رازی گوید : که عجب دارم از کسی که سیرخورده در گرمابه جماع کند ، و بمقاجا نمیرد ، اما گرمابه سخت خوب چیز بست و تا حکیمان بناها نهاده اند ، از گرمابه بهتر چیزی نساخته اند و لیکن با همه نیکی ، هر روز بگرمابه رفتن سود ندارد ، بلکه زیان دارد ، که اعصاب و مفاصل را نرم کند و سختی وی ببرد و طبیعت عادت کند هر روز بگرمابه شدن و چون يك روز نروی ، آن روز چون بیمار باشی و اندامهای تو درست نشود ، پس چنان باید که هر دو روز یکبار شوی . و اول در خانه سرد بگرمان توقف کن ، چندانکه طبع از وی حظی یابد ، آنگاه در خانه میانگین رو و آنجا زمانی بنشین تا از آن خانه نیز بهره یابی ، آنگاه در خانه گرم رو و ساعتی همی باش تا حظ خانه گرم نیز یابی ، چون گرمی گرمابه در تو اثر کرد ، در خلوت خانه برو و سر آنجا بشوی و باید که در گرمابه بسیار مقام نکنی و آب سخت گرم و سخت سرد بر خود نریزی ، باید که معتدل بود و اگر گرمابه خالی باشد غنیمتی بزرگ دان ، که حکیمان گرمابه خالی را غنیمتی دانند از جمله غنیمتها . و چون از گرمابه بیرون آئی ، هم بر آن ترتیب بیا که در رفته باشی . و موی ، سخت خشک باید کردن ، آنگاه بیرون رفتن ، که کار خرد هندانست و از آن محتشمان و نیز از گرمابه بیرون آمده با موی تر ، پیش بزرگان نشاید رفتن ، که بی ادبی بود ، نفع و ضرر گرمابه اینست که گفتیم ، اما از خوردن آب و ققاع در گرمابه بپرهیز ، که سخت زیان دارد و باستسقا ادا کند ، مگر سخت مغمور باشی ، آنگاه روا باشد که اندکی بخوری تسکین خماری را ، تا زیان کمتر دارد .

باب هفدهم - در خفتن و آسودن

بدان ای پسر! که رسم حکیمان روم آنست، که چون از گرهابه بیرون آیند، زمانه در مسامح گرهابه بخشند، آنگاه بیرون روند. و هیچ قوم دیگر را چنین رسم نیست، اما حکما خواب راموت الأصغر خوانند، از بهر آنکه چه خفته و چه مرده هر دو را از عالم آگاهی نیست و بیش از این نیست یکی مرده است بی نفس و یکی مرده است با نفس و بسیار خفتن عادت ناستوده است، تن را کاهل کند و طبع را شوریده کند و صورت روی را از حالی بحالی برد. و شش چیزست که چون بمردم رسد، در وقت، صورت روی را بگرداند و متغیر کند، یکی نشاط ناگهان و یکی غم مفاجا و یکی خشم و یکی خواب و یکی مستی و ششم پیری. چون مردم پیر شوند از صورت خویش بگردند و آن خود نوع دیگرست، اما مردم خفته، نه در حکم زندگان باشند و نه در حکم مردگان، چنانکه بر مرده قلم نیست، بر خفته هم نیست. و گفته اند:

رباعی

هر چند بجفا پشت مرا دادی خم °° من مهر تو در دلم نگردانم کم
از تو نبرم از آنک ای شهره صنم °° تو خفته و بر خفته نرانند قلم
و همچنانکه خفتن بسیار زیانکار است، نا خفتن نیز زیان دارد، که
اگر آدمی را هفتاد و دو ساعت بقصد نگذرانند. که بخسپد و بستم بیدار
دارند بیم مرگ مفاجا باشد. اما هر کاری را اندازه است و حکیمان
چنین گفته اند: که شبانه روزی بیست و چهار ساعت باشد، دو بهره

بیدار باشی و يك بهره بخسپی : هشت (۱) ساعت بطاعت خدای تعالی و بکند خدائی خویش (۲) مشغول بساید بود ، و هشت ساعت بعشرت و طیبیت مشغول باید بود و روح خویش تازه باید داشتن ، و هشت ساعت بیارامیدن ، تا اعضاها که شانزده ساعت رنجه گشته باشند آسوده شوند. و جاهلان ازین بیست و چهار ساعت ، نیمی بخشیند و نیمی بیدار باشند، و عاقلان يك بهره بخشیند و در بهره بیدار باشند بدین قسمت که یاد کردیم، هر هشت ساعت بلونی دیگر باید بودن . و بدانکه حق تعالی شب را از برای آسایش بندگان آفریده است، چنانکه در کلام خود فرموده: ^۱ (وجعلنا الليل لباساً وجعلنا النهار معاشاً) و حقیقت بدان که همه زندگانی بجانست و تن مکانست و جان متمکن است و سه خاصیت است جانرا، چون زندگانی و سبکی و حرکت. و سه خاصیت است تنرا، مرگ (۳) و سکون و گرانی، تانن و جان بيك جای باشد، (۴) جان بخاصیت خویش تنرا نگاهدارد و گاه در کار آرد و گاه تنرا بخاصیت خویش از کارها بازدارد و اندر غفلت کشد. هر گاه که تن خاصیت خویش پدید کند، مرگ و گرانی و سکون فرو بخشیند و مثل فرو خفتن خانه بود که بیفتد،

(۱) ل . صفحه ۵۱ ، ن . صفحه ۶۳ « و هشت » ه . صفحه ۸۰ « هشت »

(۲) ل صفحه ۵۱ « بطاعت خدای تعالی مشغول » ن . صفحه ۶۳ « بطاعت حق تعالی و بکند خدایی مشغول » ه . صفحه ۸۰ « بطاعت خدا بته تعالی و بکند خدائی خویش مشغول »

(۳) ل . صفحه ۵۱ ، ن . صفحه ۶۴ « مرگ و . . . » ه . ۸۱ « چون مرگ و . . . »

(۴) ن - صفحه ۶۴ ، ه . صفحه ۸۱ « باشند » و هر دو « باشد، باشند » صحیح است .

چون خانه بیفتد، هر که درخانه بود فرو گیرد، پس تن که فروخسپد، همه ارواح مردم را فرا گیرد، تا نه سمع بشنود و نه بصر به بیند و نه ذوق چاشنی داند و نه لمس گرانی و سبکی و نرمی و درشتی را دریابد و نه نطق گویا بود، پس هر چه در مکان خویش خفته بود، ایشانرا فرو گیرد و حفظ و فکرت بیرون مکان خویش باشد، ایشانرا فروتواند گرفت، نه بینی که چون تن بخسپد، فکرت خواب همی بیند گوناگون و حفظ یاد میدارد، تا چون بیدار شود بگوید که چنین و چنین دیدم؛ و اگر این دو نیز در مکان خویش بودندی، هر دو را فرو گرفتی، نه فکرت توانستی دیدن و نه حفظ توانستی نگاهداشتن، و اگر نیز نطق در مکان خویش بودی تن در خواب نتوانستی شد، و اگر در خواب شدی و سخن گفتی، خود خواب نبودی و راحت و آسایش نبودی، که همه آسودن جانوران در خواب است، پس حق تعالی هیچ چیز بی حکمت نیافرید، اما خواب روز را بتکلیف از خویشتن دور کن و اگر نتوانی اندک مایه باید خفت، که روز را شب گردانیدی نه از حکمت باشد، اما رسم محشمان و منعمان چنان است، که در تابستان نیم روز بقیلوله بیاسایند، اما طریق تنعم آنست، که چنانکه رسم بود بیاسایند یک ساعت، و با کسی که وقت ایشان با وی خوش باشد خلوت کنند تا آفتاب فرو گردد و گرما شکسته شود، آنگاه بیرون آیند، فی الجمله، جهد باید کردن تا بیشتر عمر در بیداری گذرانی، که خفتن بسیار در پیش است، اما بروز و شب، هر گاه که بخواهی خفت، تنها نباید خفت، با کسی باید خفت که روح ترا تازه دارد، از بهر آنکه خفته و مرده، هر دو بقیاس یکی

باشند (۱) هر دو را از عالم خیر نباشد، لیکن یکی خفته باشد با حیوة و یکی خفته بی حیوة، اکنون فرقی باید میان این دو خفته، که آن یکی را تنها همی باید بود بعد از عاجزی، و این خفته را که اضطراری نیست، چرا چنین خسید که آن عاجز به اضطرار؟ پس مونس بستر این جان، روح افزای باید، که مونس در آن بستر نیست، تا خفتن زندگان از خفتن مردگان پیدا باشد، لیکن پگاه خاستن عادت باید کرد، چنانکه پیش از آفتاب بر آمدن برخیزی تا وقت طلوع فریضة حق تعالی گذارده باشی. و هر که بوقت آفتاب بر آمدن برخیزد، تنگ روزی بود، از بهر آنکه وقت نماز از وی در گذشته باشد، شومی آن ویرا در یابد پس پگاه برخیز و فریضة خدا بگذار آنگاه آغاز شغلها را خویش کن. و اگر باعداد شغلی نباشد و خواهی که بتماشاروی، روا باشد که بشکار و عیش مشغول باشی.

باب هیژدهم - در نخچیر کردن

بدان ای پسر! که بر اسب نشستن و شکار کردن کار محتشمان است خاصه بچوانی، اما هر کاری را حد و اندازه باید و همه روز شکار نتوان کردن و هفته هفت روز باشد: دو روز بشکار و سه روز بطاعت مشغول باش و دو روز بکدخدائی خویش، اما چون بر اسب نشینی، بر اسب خرد منشین، که مرد اگر چه منظرانی باشد، بر اسب خرد حقیر نماید.

(۱) ل. صفحه ۵۲ « یکی باشد » ن صفحه ۶۵ « یکی باشند » ه.

و اگر مردی حقیر باشد و بر اسب باند نشیند ، بزرگ نماید . و بر اسب راهوار جز در سفر همنشین ، که چون اسب راهوار بود ، مرد خویشتن را فکنده دارد . و اندر شهر و محلت ، بر اسب تیز و جهنده نشین ، تا از تندی اسب از خویشتن غافل نباشی . و مادام راست نشین ، تا زشت رکاب نتمائی و در شکار ، اسب بر خیره هتاز ، که اسب بر پیودگی تاختن ، کار کود کان و غلامان است . و در عقب سیاع درنده هتاز که در شکار سیاع هیچ فایده نباشد و جز خطر جان هیچ حاصل نباشد ، چنانک از اصل ما ، دو پادشاه بزرگ در شکار سیاع هلاک شده اند ، یکی جد پدر من امیر و شمگیر و دیگری پسر عم من امیر شرف المعالی . پس بگذار تا کپتران تو بتازند ، مگر پیش پادشاهان بزرگ ، که آنجا از بهر نام جستن و خویشتن را باز نمودن ، روا باشد ، پس اگر شکار دوست داری ، بشکار باز و چرخ (۱) و شاهین و یوز و سگ مشغول باش تا هم شکار کرده باشی و هم مخاطره نباشد و آنچه بگیری بکار آید نه چنانک گوشت سیاع ، وی نه خوردن را شاید و نه پوست او پوشیدن را ، پس اگر شکار باز کنی ، پادشاهان بر دو گونه کنند : ملوک خراسان باز بدست خویش پیرانند و ملوک عراق را رسم آنست که بدست خویش پیرانند . هر دو گونه روا بود . و اگر پادشاه نباشی چنانکه میخواهی میکنی و اگر پادشاه باشی و خواهی که خود پرانی رواست . اما هیچ باز را بیش از یک بار پیران که پادشاهان را نشاید که بازی را دوبار پیرانند . یکبار پیران و نظاره همی کن اگر صید گیرد نیک ، و اگر نه ، پس بازی دیگرستان و پیران .

(۱) جانور بدست شکاری مشهور و معروف ، از جنس سپاه چشم ، و عربی آن صقر است « پیران قاطع با اهتمام دکتر محمد معین »

مطلب

و مقصود پادشاه از شکار ، باید که تماشا بود نه طعمه . و اگر پادشاه باسگ شکار کند ، پادشاه را نباید سگ گرفتن ، باید که در پیش او بندگان همبکشایند و او نظاره همبکند . و از پس نهچیر ، اسپ متاز ، و اگر شکار یوز کنی ، از پس پشت خود یوز را بر اسپ نگیری (۱) که زشت بود که پادشاه یوزداری کند ، و هم شرط نیست سبعی را از پس قفای خود گرفتن ، خاصه ملوک را ، اینست شرط تمامی شکار کردن .

باب نوزدهم - درچوگان زدن

بدان ای پسر که اگر نشاط چوگان زدن کنی ، مادام عادت مکن که بسیار کس را از چوگان زدن بالا رسیده است .

حکایت

چنین گویند که عمرو بن لیث بیک چشم نابینا بود . و چون امیر خراسان شد . روزی بمیدان رفت تا گوی زند ، او را اسپسالاری بود ، که او را از خر گفتندی ، گویند این پیامد و عنان او برگرفت و گفت : نگذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی ، عمرو بن لیث او را گفت : چون است که شما گوی زنی و روا ندارید که من چوگان زنم ؟ گفت : از بهر آنکه ما را دو چشم است ، اگر گوی در چشم ما افتد ، بیک چشم کور

« ه . ه . صفحه ۸۴ » همی تازند

(۱) ن . صفحه ۶۷ ، ه . صفحه ۸۴ « مگیر » در جواب شرط مسکنست فعل امر یا نهی یا مضارع التزامی مثبت یا منفی استعمال شود ، اما استعمال فعل امر یا نهی فصیحتر و روانتر است . « آقای عهد العظیم فریب گر کانی استاد دانشگاه تهران »

شویم (۱) يك چشم بماند بدان جهان به بینیم (۱) و تویك چشم داری ، اگر ناگاه اتفاق افتد که گوی بر چشم تو افتد ، امیری خراسان بدرود باید کردن. عمرو بن لیث گفت : با همه خری که هست (۲) راست گفتی ، پذیرفتم که تا من باشم گوی نزنم .

اما اگر در سالی يك دوبار نشاط چوگان کنی روا دارم اما سواری بسیار کردن نباید که مخاطره باشد . سوار ، از جمله ، باید که از هشت نفر بیش نباشد (۳) پس شاید که تو بر سر میدان بایستی و دیگری بآخر میدان و شش کس در میدان گوی زنند ، هر گاه گوی بسوی تو آید ، تو گوی بازگردان. واسپ را بتقریب می بر و در کوفه مینشانی ، تا از صدمه ایمن باشی و مقصود تو نیز از تماشا حاصل آمده باشد ، اینست طریق چوگان زدن محتشمان .

باب بیستم - در کارزار کردن با دشمنان

چون تو در کارزار باشی ، آنجا سستی و درنگ شرط نیست ، چنان باید که پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد ، تو بروی چاشت خورده باشی . و چون در میان کارزار افتی ، هیچ تقصیر مکن و بر جان خود مبخشای ، که کسی را که بگور باید خفت ، بخانه نخصید بهیچ حال ، چنانکه من دو بیتی گفته ام درین معنی :

(۱) ل. صفحه ۵۴ «شوم - بینم» ن . صفحه ۶۸ ، ه . صفحه ۸۵ «شویم - بینیم»

(۲) ه . صفحه ۸۵ «با همه خری تو» .

(۳) ن . صفحه ۶۸ «سوار هشت بیش نباید» ه . صفحه ۸۵ «در جمله سوار بیش

از هشت نباید باشند»

رباعی

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت
 با شیر با شمشیر سخن خواهم گفت
 آنرا که بگور باید خفت بی جفت
 با جفت بخسان خویش نتواند خفت

و در معرکه ، تا يك گام پیش می توانی نهادن ، يك گام پس منه . و چون در میان خصمان گرفتار آندی ، از جنگ میاسای ، که از جنگ ، خصمانرا بچنگ توان آوردن . و تا با تو حرکات روزبپی می بینند ، ایشان نیز از تو می شکوهند . و اندر آن جای ، مرگ را بر دل خوش گردان و البته مترس و دلیر باش ، که شمشیر کوتاه در دست دلاوران ، دراز گردد . و در کوشیدن هیچگونه تقصیر مکن ، که اگر از تو ترسی و سستی پیدا آید ، اگر ترا هزار جان باشد ، یکی را بیرون نتوانی بردن و کمترین کسی بر تو چیره گردد و آنگاه یا کشته شوی یا نامت بید نامی بر آید . و چون تو بنامردی ، در میان مردان معروف شده باشی و در چنان جاگاهی ، سستی و تهاون کنی و از یار خود بازمانی ، میان یاران و همساران (۱) خود شرم زده باشی و نام و ناز نماند و در میان اقران و یاران خود شرم زده بمانی ، و مرگ از آن زندگانی بهتر باشد ، و بنام نیکو مردن ، اولتر از آن باشد که آنچنان بدنام زندگانی کردن . اما بخون ناحق دلیر باش و خون هیچ مسلمانرا حلال مدار ، الا خون

(۱) ن . صفحه ۶۹ «همسران» . ساره هم بمعنی سر باشد که عربی رأس گویند ، و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است . «برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین»

صلوکان و دزدان و نباشان و خون کسی که در شریعت ، خون وی ریختن (۱) واجب شود ، که بالای دو جهان ، بخون ناحق بسته باشد ، اول آنکه در روز قیامت ، مکافات آن ییابی و اندرجهان زشت نام گردی و هیچ کهنتر بر تو ایمن نباشد و امید خدمتگاران از تو منقطع گردد و خلق از تو نفور شوند و بدل ، دشمن تو باشند ، و نه همه مکافات در آن جهان بخون ناحق باشد ، که در کتابها خوانده‌ام و بتجربه معلوم کرده ، که مکافات بدی هم بدین جهان برسد بمردم . پس اگر این کسرا طالع نیک افتاده باشد ، ناچار با اولاد برسد ، پس بر خویش و فرزندان خویش ببخشای و خون ناحق مریز اما بخون حق که صلاح در آن بسته باشد ، تقصیر مکن ، که از تقصیر ، فساد متولد گردد .

حکایت *

چنانکه از جد من شمس المعالی حکایت کنند ، که وی مردی سخت قتال بود ، و گناه هیچکس را عفو نتوانستی کردن ، که مرد بد بود . و از بدی او لشکر برو کینه ور گشتند و با عم من فلك المعالی یکی شدند . وی بیامد و بدر خویش شمس المعالی را بگرفت بضرورت ، از آنکه لشکر گفتند: که اگر تو درین کار با ما یکی نباشی ، ما این ملک را به بیگانه دهیم . چون دانست که ملک از خاندان ایشان بخواهد شد ، بضرورت از جهت ملک ، این کار بکرد . مقصود آنست ، که چون این کار بکرد و او را بگرفتند و بند کردند و در مهدی نهادند و بروی موکلان

(۱) ل صفحه ۵۵ «خون ریختن» ن. صفحه ۷۰ «خون وی ریختن» .

بگماشتند و او را بقاعه چنانشك فرستادند ، و از جمله هوكلان او مردی بود ، او را عبدالله جمازه بان گفتند . و در آن راه که میرفتند ، شمس المعالی این مرد را گفت : یا عبدالله ! هیچ دانی که این کار که کرد و این تدبیر چون بود ، که بدین بزرگی شغلی برفت و من نتوانستم دانست ؟ عبدالله گفت : این کار را فلان و فلان کردند ، پنج سیه سالار را نام برد که این شغل بکردند و لشکر را بفریفتند . و در میان این شغل ، من بودم که عبدالله ام ؛ همه را من سوگند دادم و این کار ، من بدین جایگاه رسانیدم . ولیکن تو این کار از من همین ، از خود بین ، که ترا این شغل از کشتن بسیار افتاد نه از کشتن لشکر . شمس المعالی گفت : تو غلط کرده ، هر این شغل از مردم ناکشتن افتاد ، اگر این شغل بر عقل رفتی ، ترا با این پنج کس هیبایست کشتن و اگر این چنین کردمی ، کار من بصلاح بودی و من بسلاحت بودمی .

و این بدان گفتم که در عدل و سیاست تقصیر نکنی و آنچه از آن نگزیرد ، سهل نگیری ، و نیز خادم کردن (۱) عادت نکنی ، که این برابر خون کردن است ، از آنکه بهر شهوت خویش ، نسل مسلمانی از جهان کم کنی ، ازین بزرگتر بیدادی نباشد . و اگر خادم (۲) باید ، خود خادم کرده بدست آر ، که نفع آن ترا بود ، و بزه آن در گردن دیگری باشد و تو خود را ازین گناه ، باز داشته باشی ، اما در حدیث کار زار کردن ، چنانك فرمودم چنان باش و بر خود مبخشای ، که تاتن خویش را خوردنی

(۱) خادم کردن = خواجه کردن - بریدن اعضای تذکیر - مقطوع النسل کردن

(۲) خادم = مقطوع النسل شده

سگان نکستی، چون نام خویش را نام شیران توان کرد؛ پس بکوش تا نام و نان بدست آید، و چون بدست آوردی، جهد کن که مال جمع کنی، و چون جمع کردی، نگاه میدار و بر موجب اندازه خرج میکن.

باب بیست و یکم - در جمع کردن مال

ای پسر! از فراز آوردن چیز (۱) غافل مباش، لیکن از جهت چیز، خویشتن را در خطر مینداز. و جهد کن تا هر چه فراز آری، از نیکوترین وجهی باشد تا بر تو گوارنده باشد. و چون فراز آوردی، نگاه دار و بهر باطلی از دست مده (۲) که نگاه داشتن سخت تر از فراز آوردن است. و هنگام در بایست که خرج کنی، جهد کن تا عوض آن زود بجای نهی، که اگر برداری و عوض بجای باز نهی، اگر گنج قارون بود، سپری شود، و نیز در آن چندان دل میند که آنرا ابدی شناسی، تا اگر وقتی سپری شود، اندوه مند نباشی. و اگر چیز بسیار باشد، تو بقدر و اندازه بکار می بر، که اندک بتدبیر بهتر از بسیاری توفیر، و اگر بسیاری از تو بازماند، دوست تراز آن دارم، که نیازمند باشی، که گفته اند: چیزی بدشمنان ماندن بهتر که از دوستان حاجت خواستن و سخت داشتن به که سخت جستن. و اگر چند کم مایه چیزی بود، نگاه داشتن واجب دان، که هر که اندک مایه نگاه دارد، بسیار هم بتواند نگاه داشتن، و کار خویش کردن، به از کار کسان دان، و از کاهلی تنگ دار، که کاهلی شاگرد بد بختی است و رنج بردار باش.

(۱) چیز = مال

(۲) ل. صفحه ۵۷ «ندمی» ه. صفحه ۸۹ «مده»

که چیز از رنج گرد شود و چنانکه از رنج زاید شود (۱) از کاهلی از دست بشود، که حکیمان گفته اند: که در کوشیدن باش، تا آبادان باشی، و خرسند باش، تا توانگر باشی، و فروتن باش تا بسیار دوست باشی. پس آنچه از رنج و جهد بدست آید، از کاهلی و غفلت از دست دادن، کار خردمندان نبود، که در وقت حاجت پشیمان شوی و سود ندارد. ولیکن چون رنج، خودبری، جهد کن تا هم خود خوری. و مال هر چند عزیز باشد، از سزاواران دریغ مدار، که بهمه حال کس چیز را بگورنبرد، اما خرج باید کرد که با اندازه دخل باشد تا نیازمند نباشی، که نیازنه همه در خانه درویشان بود، بلکه درهمه خانها بود، فی المثل، درمی دخل باشد و درمی وجبه خرج کنی، همیشه نیازمند باشی، باید که چون درمی دخل باشد، درمی وجبه کم خرج کنی تا هر گز در آن خانه نیاز نباشد. و بدانچه داری قانع باش (۲) که قناعت دوم بی نیاز است. و هر آن روزی که قسمت تست بتورسد. و هر آن کاری که از سخن و شفاعت مردمان نیک شود، مال در آن کار بند مکن، تا درم تو بخیره ضایع نشود، که کار مردم بی چیز را، هیچ قدر نباشد، و بدانکه مردم عامه، همه توانگران را دوست دارند، بی نفعی و همه درویشان را دشمن دارند، بی ضرری، که بدترین حال مردم نیاز است، و هر خصالتی که آن مدح توانگران است، همان خصالت، نکوهش درویشان است. و آرایش مردم، در چیزی دادن بین و قدر هر کس بمقدار آرایش شناس. اما اسراف را دشمن خدا دان و هر چه خدای تعالی آنرا

(۱) زاید اسم فاعل عربی است. یعنی «زیاد شود»

ن. صفحه ۷۲، ه. صفحه ۹۰ «فراز آید»

(۲) ل. صفحه ۵۸ «باشی» ن. صفحه ۷۳، ه. صفحه ۹۰ «باش»

دشمن دارد، به بندگان شوم بود. چنانکه خدای تعالی در کلام مجید فرموده است: (ولانسرفوا انه لایحب المسرفین) چیزی که خدای تعالی آنرا دوست ندارد، تو نیز آنرا دوست مدار. و هر آفتی را سببی است. و سبب فقر را اسراف دان، و نه همه اسراف خرج نفقات بود، در خوردن و گفتن و کردن و در هر شغلی که بود، اسراف نباید کردن. از بهر آنکه اسراف تن را بکاهد و نفس را برنجاند و عقل زنده را بمیراند، نه بینی که زندگانی چراغ از روغن است، پس اگر بی حد و اندازه اندر چراغ روغن کنی (۱) چنانکه از نوك چراغ دان بسرفتیله رود، در حال چراغ را بمیراند، و همان روغن سبب مردن شود؛ اگر باعتدال بودی، سبب حیوة او بودی، چون اسراف کرد، سبب همت او شد. پس معلوم شد که چراغ از روغن زنده بود و چون از اعتدال بگذرد و اسراف پدید آید، بدان روغن که زنده بود هم بدان بمیرد، خدای تعالی اسراف را بدین سبب دوست ندارد، و حکما نیز نپسندیده اند اسراف کردن را در هیچ کاری، که عاقبت اسراف همه زیانست. اما زندگانی خویش را تلخ مدار و در روزی بر خود میند و خویشتن را نیکو دار و از آنچه در بایست بود، تقصیری مکن، که هر که کار خویش تقصیر کند، از سعادت، توفیر نیابد و از غرضها بی بهره ماند. و بر خویش آنچه داری و ترا در بایست. باشد، نفقه کن، که آخر اگر چند چیز عزیز است، از جان عزیزتر نیست. فی الجمله جهد کن که آنچه بدست آری، بصلاح بکاربری. و چیز خویش را جز بدست بخیلان مسپار. و مقام و شراب خواره را هیچ استوار مدار و همه کس را دزد پندار

(۱) ل. صفحه ۵۸ «کنی» ن صفحه ۷۳ «روغن کنی» ه. صفحه ۹۱ «روغن بی اندازه اندر چراغدان کنی»

تا چیز تو از دزد ایمن بود. و در جمع کردن چیز تقصیر ممکن که تن آسانی اول، درد آخر باشد. و درد نخست، تن آسانی آخر باشد. چنانکه آسایش امروز، رنج فردا باشد، و رنج امروز، آسایش فردا بود. اگر برنج و بی رنج بدست آید، جهد کن تا از درمی دودانگک خرج خانه خویش کنی و از آن عیال خویش (۱) و اگر چه در بایست باشد و محتاج باشی، بیش ازین خرج مکن. و چون این دودانگک را بکار بردی، دو دانگک ذخیره نه از بهر ضرورت و پشت بروی کن و بهر خللی از وی یاد میار و از بهر وارثان بگذار تا ایام ضعیفی و اوان (۲) پیری را فریادرس تو بود. و آن دودانگک دیگر که باقی مانده، بتجمل خویش صرف کن و تجمل آن کن که نمیرد و کهن نشود. چون جواهر و زرینه و سیمینه و روئینه و برنجینه و مسینه و مانند این. و اگر بیشتر باشد بخاک ده که هر چه بخاک دهی بازیابی و هایه، دایم بر جای بود. و چون تجمل ساختی، در هر بایستی و ضرورتی که ترا باشد، تجمل خانه را مفروش و مگویی: که اکنون ضرورتست بفروشم و وقتی دیگر بازخرم، که از بهر هر خلل، تجمل خانه نشاید فروختن با امید عوض باز خریدن که خریده نشود و آن از دست برود و خانه تهی ماند. پس دیر نباشد که مفلس ترا زنده مفلسان تو باشی، و بر ضرورتی که ترا پیش آید و ام مکن و چیز خویش گرمه و البته زربسود مده و مستان، و وام خواستن ذلیلی بزرگ دان و تا بتوانی هیچکس را یک درم سیم و ام مده، خاصه دوستان را، که اندر وام بازخواستن از دوست بزرگترین آزاری بود، پس چون وام دادی، آن درم را از خواسته (۳)

(۱) یعنی خرج خانه و خرج عیال خویش کنی.

(۲) ل. صفحه ۵۹ «اوان»

(۳) خواسته = مال

خویش مشمرو در دل چنین دان که این درم بدین دوست بخشیدم و تا وی باز ندهد از او مطالب، که بسبب تقاضا، دوستی منقطع شود، که دوست را دشمن زود توان کرد. اما دشمن را دوست گردانیدن؛ نیک دشوار است. آن کار کودکان است و این کار پیران. و از هر چیزی که ترا باشد، مردمان مستحق را بهره کن و بچیز مردمان طامع مدار تا بهترین مردمان تو باشی. و چیز خویش را از آن خویش دان و چیز مردمان را از آن مردمان، تا با امانت معروف باشی و مردمان را بر تو اعتماد افتد و ازین فعل همیشه توانگر باشی.

باب بیست و دوم - در امانت نهادن

اگر کسی بتو امانتی بدهد، بیخ حال پذیر و چون پذیرفتی نگاهدار، از آنکه امانت پذیرفتن بلا پذیرفتن بود، از بهر آنکه عاقبت آن از سه چیز بیرون نباشد: یا (۱) این امانت را بوی بازدهی - چنانکه ایزد عز و علا در محکم تنزیل خود میفرماید که (أن تؤدوا الأمانات الی أهلها) که طریق مردمی و آدمی گری و جوانمردی آنست؛ که امانت نپذیری، و چون پذیرفتی نگاه داری، و سلامت بخداوند بازسانی.

حکایت

چنین شنودم که مردی بسحر گاه از خانه بتاریکی بیرون آمد تا بگره باده رود، و در راه دوستی را از آن خویش بدید گفت: موافقت کنی

(۱) ل. صفحه ۶۰ «تا» ه. صفحه ۹۴، پاورقی ل. صفحه ۶۰ «یا» ن. صفحه

۷۶ «اگر این امانت بوی باز دهی»

تا بهم بگرمايه رويم ؟ دوست گفـت : تا بدر گرمايه با تو همراهي كنم ، ايكن در گرمايه نتوانم آمدن كه شغلي دارم . تا بنزديك گرمايه باوي رفت ، بسر دوراهي رسيدند ، پيش از آنكه آن دوست را خيبر دادى باز گشت ، و براهي ديگر برفت ، اتفاقاً طرازي از پس اين مرد همى آمد تا بگرمايه رود بطرازي خويش ، قضا را اين مرد بازنگريست ، طرازا را ديد و هنوز تاريك بود ، پنداشت كه آن دوست اوست ، صد دينار در آستين داشت ، دردستارچه بسته ، از آستين بيرون كرد و بدان طرازا داد و گفـت : اي برادر ! اين امانت بگير ، تا من از گرمايه بيرون آيم ، بمن باز دهى ، طرازا زردى بستاند و همآنجا مقام كرد . تا وي از گرمايه بر آمد روشن شده بود ، جامه بپوشيد و روان شد ، طرازا او را بخواند و گفـت : اي جوانمرد ! زرخويش بازستان و برو ، كه من امروز از شغل خويش باز ماندم از جهت امانت تو ، گفـت : اين امانت چيست و تو چه مردى ؟ طرازا گفـت : من طرازم و تو اين زردى دادى تا از گرمايه بر آيم ، مرد گفـت : اگر طرازي چرا از من نبردى ؟ طرازا گفـت : اگر اين بصناعت خويش بردمى ، اگر هزار دينار بودى ، بستاندى و يك جو باز ندادمى ، و ليكن تو بزينهار دادى و سپردى ، و در جوانمردى نباشد كه چون بزينهار آمدى من خيانت كنم .

پس اين بدان گفتم كه طرازي حرمت امانت چنين هيـدارد ، تا بدانى كه امانت قبول كردن كاري عظيم خطرناك است ، كه اگر بردست تو مستهلك شود بى مراد تو ، اگر عوض باز خرى و بدهى نيك بود ، و اگر خود ديو ، ترا از راه ببرد و طمع دروى كنى ، آن خود سياه روى دنيا و آخرت باشد ، و اگر بخداوند حق بازرسانى ، و آن چندان رنجهاى

نگاه داشتن برده باشی ، خداوند امانت از تو هیچ منتی ندارد و گوید که چیزیمن بود و بمن باز داد ، و آن چندان رنج تو بی منت بماند (۱) و مزد تو ، آن کرد بود (۲) که جامه پیالاید (۳) ، اما اگر مستهلك شود و تو در آنجا هیچ خیالتی نه اندیشیده باشی ، هیچکس قبول نکند و بتزدیک جمله مردمان خاین باشی و میان امثال و اقران حرمت تو برود و نیز کسی دیگر بر تو اعتماد نکند ، و اگر حبه از آن مال با تو بماند حرام بود ، و وبالی عظیم در گردن تو بماند ، و درین جهان برخوردار نباشی ، و در آن جهان عقوبت حق تعالی حاصل شود .

فصل

اما اگر بکسی و دیعتی نهی ، پنهان منه ، بلکه دو گواه عدل بگیر و بدانچه دهی حجتی از بوستان تا زداوری رسته باشی ، پس اگر بدآوری افتد ، دلیر مباش ، که دلیری نشان ستمکاریست و تا توانی هرگز سوگند دروغ و راست مغرور و خود را بسوگند خوردن هرگز معروف مکن ، تا اگر وقتی سوگندی بایدت (۴) خوردن و ضرورت شود ، مردمان

(۱) ل . صفحه ۶۱ « و از چندان رنج تو بی منت بماند »

ن . صفحه ۷۷ « پس رنج کشیدن بی منت بر تو بماند »

ه . صفحه ۹۵ « پس رنج کشیدن بی منت بر تو بماند »

ر . « پس رنج کشیدن تویی منت بماند »

(۲) کرد یعنی کردار .

(۳) از پالودن یا پالیدن یعنی پاک ساختن و صاف کردن است .

ل . صفحه ۶۱ « و مزد تو آن کرد که جامه پیالاید » ن . صفحه ۷۷ « و مزد تو آن

بود که جامه پیالاید »

(۴) ل . « وقتی بایدت » ن . صفحه ۷۷ ، ه . صفحه ۹۷ « وقتی سوگندی

بایدت »

ترا بدان موگند راست گوی دارند و هر چند توانگر باشی ، چون نیکنام و راستگو نباشی ، از جمله درویشان باشی ، که بد نام و دروغ زن را عاقبت جز درویشی نباشد . و امانت را کار بند ، که امانت را کیمیای زر گفته اند . و همیشه توانگرزی ، یعنی امین باش و راستگوی ، که حال همه عالم امینان و راستگویان راست . و بکوش تا فریبنده نباشی و حذر کن تا فریفته نشوی * خاصه در ستم و دادی که در شهوت بسته باشد *

باب بیست و سیم - در برده خریدن

چون خواهی که برده خری ، هشیار باش که آدمی خریدن علم بیست دشوار . که بسیار بنده نیکو بود ، که چون بوی بعلم نگری . خلاف آن باشد و بیشتر خلفی چنان گمان میسزند ، که برده خریدن از جمله دیگر بازرگانیهاست ، ندانند که برده خریدن و علم آن از علوم فیلسوفیست و هر کس که چیزی خرد ، که آنرا حق المعرفة نشناسد ، در آن مغبون آید . و صعبتین شناختها ، شناخت آدمی است ، که عیب و هنر آدمی بسیار است ، يك عیب باشد که صد هزار هنر پوشد و يك هنر باشد که صد هزار عیب را بپوشد . و آدمی را نتوان شناخت الا بعلم فراست و تجربت ، و تمامی علم فراست علم نبوتست ، که بکمال آن ، کسی نرسد الا پیغمبری مرسل ، که بفراست بتواند دانستن نیک و بد باطن مردم را ، اما آنچه شرطیست اندر شرای هم الیک و عبید ، و از هنر و عیب ایشان ، بگویم بقدر طاقت خویش تا معلوم شود . بدانکه اندر شرای هم الیک سه شرطست : یکی شناختن عیب و هنر ظاهر و باطن ایشان از فراست ، دیگر از علت های نهان و

آشکارا بعلامت آگاه شدن ، دیگر دانستن جنسها و عیب و هنر هر جنسی .
 اما اول شرط فراست آنست ، که چون بنده خری ، نیک تأمل باید کردن ، از
 بهر آنکه بندگانش گرانتر از هر گونه باشد ، کسی باشد که بروی بنگر دو بتن و
 اطراف ننگرد ، و کسی باشد که بشحم و لحم بنگرد ، اما هر کسی که در
 بنده ننگرد ، اول باید که در روی نگرد ، که روی او پیوسته توانی
 دیدن و تن او باوقات بینی ، پس بچشم و ابرو نگاه کن ، آنگاه در
 بینی و لب و دندان ، پس در موی او نگر ، که خدای عزوجل ، همه
 آدمیانرا نیکوئی در چشم و ابرو نهاده است ، و ملاحظت در بینی و
 حلاوت در لب و دندان ، و طراوت در پوست ، و موی سر را مزین
 اینهمه گردانیده است ، از بهر آنکه موی از بهر زینت آفرید ، پس چنان
 باید که اندر همه نگاه کنی ، چون در چشم و ابرو نیکوئی بود ، و در بینی
 ملاحظت ، و در لب و دندان حلاوت ، و در پوست طراوت ، آن بنده را
 بخیر و باطراف تن او مشغول مباش ، پس اگر اینهمه نباشد ، باید که
 ملاحظت بود ، که بزمذهب من ، ملاحظت بی نیکوئی ، بهتر که نیکوئی (۱)
 بی ملاحظت ، و گفته اند که بنده هر کاری را شاید ، باید دانست که
 بچه فراست باید خریدن و بچه علامت : هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت
 خری ، باید که معتدل بود بدرازی و کوتاهی و فریبی و لاغری و سفیدی
 و سرخی و سبطیری و باریکی و بجمدی و ناجمدی موی ، چون غلامی بینی ، نرم
 گوشت و رقیق پوست و هموار استخوان و میگون موی و سیاه مژه
 و شها چشم و سیاه ابرو و کشاده چشم و کشیده بینی و باریک میان و

گرد زنگندان و سرخ لب و سفید دندان و هموار دندان و همه اعضاء در خور اینکه گفتم ، هر غلامی که چنین باشد زیبا و معاشر باشد و خوش خو و وفادار و لعلیف طبع و سزاوار ، (۱) و علامت غلام دانا و روزبه باید که راست قامت باشد و معتدل هوی و معتدل گوشت و پهن کف و کشاده میان انگشتان ، پهن پیشانی ، رنگ لعل فام ، شهبلا چشم و کشاده رو ، بی خنده ، این چنین غلام ، در علم آموختن و خازنی کردن و بهر شغلی شایسته بود ، و علامت غلامی که ملامتی را شاید ، نرم گوشت و کم گوشت باید که بود ، خاصه بر پشت و باریک انگشت ، نه لاغر و نه فربه ، و هر غلام که بر روی او گوشت بسیار بود ، هیچ نتواند آموختن ، اما باید که نرم کف بود و کشاده میان انگشتان و روشن چهره و تنگ پوست ، مویش نه سخت دراز بود و نه سخت کوتاه و نه سخت سیاه ، و به که زیر کف پای او هموار باشد ، چنین غلام هر پشه که دقیق بود زود آموزد ، خاصه خنیاگری و علامت غلام که سلاح داری را شاید ، سطر هوی بود و تمام بالا ، راست قامت و قوی ترکیب و سخت گوش و سطر استخوان و درشت پوست و اندام او درست بود . سخت مفاصل ، کشیده عروق . ورگ و بی همه برتن پیدا و انگینخته . و پهن کتف و فراخ سینه و سطر گردن و گرد سر و اگر اصلح بود به باشد . و تپه شکم و بر چیده سرین ، و سان پای وی چون همیرود ، کشیده میشود . و باید که سیاه چشم بود و هر غلامی که او چنین بود ، مبارز و شجاع و روزبه بود ، و علامت غلام

(۱) ن صفحه ۷۹ ، ص ۹۸ ، ر «سازگار» سزاوار = شایان و موافق

که خادمی سرای زنانرا شاید ، سیاه پوست و ترش روی و درشت بود . و خشک اندام و تنگ موی و باریک آواز و باریک پای و سطرلاب و پنج بینی و کوتاه انگشت ، منحنی قامت و باریک گردن ، چنین غلام ، خادمی سرای زنانرا شاید . اما نشاید که سپید پوست بود و سرخ گونه ، و پرهیز کن از اشقر ، خاصه از افتاده موی ، و نشاید که در چشمش دعونت و تری بود ، که چنین یا زن دوست بود یا قواده ، و علامت غلام که بی شرم بود و عوانی و ستوربانی را شاید ، باید که کشاده ابرو و فراخ چشم بود . و پلکهای چشم وی منقط بود بسرخی . و دراز لب و دندان و فراخ دهن بود . چنین غلام سخت بی شرم و بی باک بود و بی ادب . و علامت غلامی که فراشی و طباحی را شاید ، پاک رو و پاک تن باید ، و گرد روی و باریک دست و پای بود ، و شهل چشم که بکبودی گراید ، و تمام قامت و خاموش و موی سر وی میگون و فرود افتاده ، چنین غلام این کارها را شاید . اما شرطی که گفتیم چنین باید داشت ، و عیب و هنر هر يك جنس که بیايد دانست ، یاد کنیم : بدانکه ترك نه يك جنس است . و هر جنسی را طبعی و گوهریست . و در میان ایشان از همه بد خو تر ، غزوقیچاق باشند . و از همه خوش خوی تر و فرمان بردار تر ، ختنی و خلخی و تبتی . و از همه دلیر تر و شجاع تر ، ترقای بود . و از همه رنجور تر و بلاکش تر و سازنده تر ، تاناری و یغمای بود . و از همه سست تر ، چگلی و بجمع معلوم بود نیکویی و زشتی اینها . و هندو بضداست چنانکه بترك نگاه کنی بتفصیل ، سر بزرگ و روی پهن و

... ن صفحه ۸۰ « و بجمع معلوم کنند که از ترك نیکویی

بتفصیل و زشت بی تفصیل نخیزد و هندو بضدا اینست .

ه صفحه ۱۰۰ « و بجمع معلوم کنند که از ترك نیکوی بتفسیر و زشت

بی تفسیر نخیزد ، و هندو بضدا این است .

چشمها تنگ و بینی بخیج و لب و دندان نه نیکو، چون بتفصیل فکری نیکو نباشد، اما همه را بنگری و جمع کنی نیکو باشد، و صورت هندو بخلاف اینست، چون يك يك بنگری بذات خویش، نیکو نماید، ولیکن بجمع بنگری، چون صورت ترکان نماید. اول ترك را رطوبتی ذاتی و صفائی هست که هندورا نیست. و ترکان بطراوت از همه جنسها سبق برده اند. لاجرم از ترك هر چه خوب باشد، درغایت خوبی باشد. و آنچه زشت باشد، بغایت زشتی. و بیشتر عیب ایشان آنست (۱)، که کند خاطر و نادان و متکبر و شغبناک و ناراضی و بی انصاف و بی بهانه آشوبگر و بد زبان باشند. و بشب بد دل باشند، و آن شجاعت که بر روز نمایند، بشب نتوانند نمودن. اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند و بی ریا، ظاهر دشمن و متعصب بهر کاری که بدیشان سپاری. و از بهر تجمّل بهتر از ایشان جنسی نیست، و سقلایی و روسی و آلانی نزدیک اند بطبع ترکان ولیکن از ترکان بردبارتر. اما آلانی بشب دلیرتر از ترك اند، و خداوند درست تر، و اگر چه بفعل برومی نزدیکتر، همچون ترك (۲) نفیس باشند. لیکن در ایشان چند عیب هست، چون دزدی و بی فرمانی و نهان گویی و بی شکیبائی و کند کاری و سست طبعی و خداوند دشمنی و گریز پائی. اما هنر ایشان آن باشد. که نرم طبع و مطبوع باشند و گرم فهم و آهسته کار و درست زبان و دلیر و راهبر و یادگیر. و عیب برومی آن باشد که بد زبان

(۱) ل. صفحه ۶۴ «است» ن. صفحه ۸۱، ه. صفحه ۱۰۱ «آنست»

(۲) ل. صفحه ۶۵ «از آنکه ایشان» ن. صفحه ۸۱، ه. صفحه ۱۰۸، حاشیة

بود و بد دل و سست طبع و کسلان و زود خشم و حریص و دنیا دوست .
 و هنرشان آن بود، که خویشتن دارو مهربان و خوشخوی و کدخداسر (۱)
 و روزبه و زبان نگاهدار باشند ، اما عیب ارهنی آن بود که بد فعل و
 گنده دهن و دزد و شوخ و گریزنده و بی فرمان و بیهوده گوی و دروغ زن
 و کفر دوست و خداوند دشمن و سرتاپای وی بعیب نزدیکتر بود، ولیکن
 تیزفهم و کار آموز باشد . و اما عیب هندو آن بود که بد زبان بود ، و در
 خانه کنیزك از وی ایمن نباشد . اما اجناس هندونه چون قوم دیگر باشند
 از بهر آنکه همه خلق با یکدیگر آمیخته اند مگر هندوان . که از روزگار
 آدم علیه السلام باز، عادت ایشان چنین است که هیچ پیشه ور بخلاف
 یکدیگر پیوند نکنند ، چنانکه بقالان دختر به بقالان دهند و قصابان
 بقصابان و خبازان بخبازان و لشکری بلشکری . پس ایشان ، هر جنسی
 از ایشان طبیعی دیگر دارند و من شرح هر يك نتوانم داد ، که کتاب از
 حال خود بگردد . اما بهترین ایشان که هم مهربان بود و هم شجاع و
 کدخدا بود ، برهنه باشد یا راوت یا کرار . اما برهنه عاقل بود و راوت
 شجاع و کرار کدخدا بود و هر جنسی از جنسی بهتر بود . اما نوبی و حبشی
 بی عیب ترند . و حبشی از نوبی به بود ، که درستایش حبشی بسیار چیز
 است از پینه بر صلعم .

این بود معرفت اجناس و هنر و عیب هر يك ، اکنون شرط سیوم
 آنست که آگاه باشی بکلیت از عیبهای ظاهر و باطن بعلامات ، و آن

(۱) ن . صفحه ۸۱ « و کدخدای سرای » ه . صفحه ۱۰۲ « و کدخدای سر »
 ر دو کدخدای »

چنانست که در وقت خریدن غافل مباش و بیک نظر راضی مشو، که بازل نظر بسیار خوب باشد که زشت نماید، و بسیار زشت باشد که خوب نماید. دیگر آنکه چهره آدمی پیوسته بر رنگ خود نباشد. گاه بخوبی گراید و گاه بزشتی، و بیک نگاه باید کرد اندر همه اندام وی، تا بر توجیزی پوشیده نگردد، که بسیار علت‌های نهانی بود، که قصد آمدن کند، و هنوز نیامده باشد، تا چند روز بخواد آمدن، آنرا علامتها بود، چنانکه اگر در گونه وی زرد فامی باشد و رنگ لبش گشته بود و پرمرده باشد، دلیل بواسیر باشد. و اگر بلك چشم مادام آماس دارد، دلیل استسقا بود و سرخی چشم و ممتلی بودن رگهای پیشانی، دلیل صرع بود. و موی کندن و جنبانیدن مژگان و لب خاییدن، دلیل مالیخولیا بود. و کتری استخوان بینی و ناهمواری بینی، دلیل ناسور بود. و موی سخت سیاه چنانکه جای جای سیاهتر بود، دلیل بود که موی او رنگ کرده باشد. و بر تن، جای که نه جای داغ بود، داغ بینی، نگاه کن تا زیر او برص نباشد. و زردی چشم و گشتن رنگ از روی، دلیل یرقان بود. و هنگام خریدن، غلام را باید که ویرا بستانی و بخوابانی و هر دو پهلوی ویرا بمالی و تنگ بنگری، تا هیچ دردی و آماسی دارد، پس اگر دارد، در جگر و سپرز باشد، چون این علت‌های نهان را تجسس کردی، آشکارا رانیز بجوی، از بوی دهان و بینی و گرانی گوش و سستی گفتار و ناهمواری سخن و رفتن نه بطریق و درشتی مفاصل و سختی بن دندانها، تا بر تو غدیری نکنند. آنگاه چون این همه که گفتیم دیده باشی و معلوم گردانیده، اگر بخری، از مردم

بصلاح خر، تا درخانه تونیزبصلاح باشد. و تا عجمی یابی تازی گوی مخر، که عجمی را بخوی خود توانی بر آوردن و تازی گوی توانی، و بوقتی که شهوت بر تو غالب شود، کنیزك پیش تو تیار، که غلبه شهوت، زشت را بچشم تو خوب نماید، نخست تسکین شهوت کن و آنگاه بخریدن مشغول شو. و آن بنده که بجای دیگر عزیز بوده باشد مخر، که اگر ویرا عزیز نداری، از تو منت ندارد یا بگیرد و یا فروختن خواهد و یا بدل دشمن تو شود و چون عزیز داری، از تو منت ندارد، چون خود جای دیگر همچنان دید باشد. و بنده از جانی مخر که ویرا در آن خانه بد داشته باشند (۱)، تا باند؛ مایه نیاک داشت تو، سپاس دارد و ترا دوست گیرد. و هر چند گاهی بندگان را چیزی بخش و نگذار که پیوسته محتاج درم باشند، که بضرورت بطاب درم روند و بنده قیمتی خر، که گوهر هر کسی بمقدار قیمت وی بود. و آن بنده که خواجه بسیار داشته باشد مخر، که زن بسیار شوی و بنده بسیار خواجه را ستوده ندارند. و آنچه خری، روز افزون خر و چون بنده بحقیقت، فروختن خواهد، مستیز و بفروش، که هر بنده که فروختن خواهد و زن که طلاق خواهد، بفروش و طلاق ده، که از آن هر دو شادمان نباشی. و اگر بنده بعمدا کاهلی کند و در خدمت تقصیر کند نه بسبوی و خصامی، ویرا استم روز بهی عیاموز و چشم مدار، که وی بیچگونه جلد و روز به نشود، زود فروش که خفته بیانگی توان بیدار کردن، و تن مرده را بیاسگ صد بوق و دشل توان بیدار کردن و عیال نابکار بر خود جمع مکن، که که عیالی دوریم توانگریست و خدمتکار چنان دار که نگریزد، و آنرا که دزی، بسزا نیکو دار، که

(۱) ل. صفحه ۶۷ «باشد» ن. صفحه ۸۳. «صفحه ۱۰۴» «باشند»

اگر يك تن را ساخته داری ، به که دو تن نا ساخته ، و مگذار که بنده تو در سرا برادر خوانده گیرد و کنیز کان با ایشان خواهر خواندگی گیرند ، که آفت آن بزرگ باشد . و بار بر بنده و آزاد بقدر طساقبت ایشان نه ، تا از بی طاقتی بی فرمانی نکنند ، و خود را بانصاف آراسته دار ، تا از آراستگان باشی * و بنده باید که برادر و خواهر و مادر و پدر ، خواجه خویش را داند * و بنده نخاس فرسوده مخر ، که بنده از نخاس چنان ترسان بود که خر از بیطار ، و بنده که بهر وقت و بهر کار فروختن خواهد و از خرید و فروخت خویش باک ندارد ، دل بروی منه ، که از وی فلاح نیابی ، زود بدیگری بدل کن ، و چنان طالب که گفتم ، تا مراد حاصل آید و در رنج نشوی .

باب بیست و چهارم - در خانه و ضیاع خریدن

ای پسر ! بدان که اگر ضیعت و خانه و هر چه خواهی ، بخری ، حد شرع را باید که نگاه داری . و هر چه خری در وقت کلسدی خر (۱) و هر چه بفروشی بوقت روانی فروش ، و سود طالب کن و عیب مدار ، که گفته اند: که نباید چمید اگر خواهی خرید . و از مکاس کردن غافل مباش که مکاس يك نیمه از تجارتست ، اما آنچه بخری ، باندازه سود و زیان باید خرید و اگر خواهی که مفلس نگردی ، از سود نا کرده خرج مکن . و اگر خواهی که در مایه زیان نکنی ، از سودی که عاقبت آن

* . . . * ه صفحه ۱۰۵ «و بنده باید که پدر و مادر خویش ، خداوند خویش را داند.»

(۱) ل صفحه ۶۸ «خری» ن صفحه ۸۵ «بخر» ه صفحه ۱۰۵ «خر»

زبان خواهد بود، پرهیز. و اگر خواهی که با خواسته بسیار باشی و درویش نباشی، حسود مباش و در همه کارها صبور باش، که صابری دویم عاقلیست. و اندر همه کارها از صلاح خویش غافل مباش، که غافلگی دویم احمقیست. و چون کار بر تو پوشیده شود و در شغل بر تو بسته گردد، زود بر سر رشته شو و صبور باش، تا روی کار پدید آید، که هیچ کار از شتاب زدگی نیک نشود. و چون بر سر ریع و شری رسی، اگر خواهی که خانه خری، در کوئی خری که مردم مصلح باشند، و بکناره شهر مخر و در زیر باره شهر مخر و از بهر ارزانی، خانه ویران مخر. و اول همسایه را بشکر، که گفته اند: (الجار ثم الدار). بزرگمهر گوید: چهار چیز بالای بزرگست: همسایه بد و عیال بسیار و زن ناسازوار و تنگ دستی. و در همسایگی عاویان و دشمنان، خانه مخر، از جهت آنکه حق حرمت ایشان نگاه داشتن دشوار است. و بهمسایگی خادمان مخر، و جهد کن که در کوی سرا خری که توانگر تر از تو نباشند، اما همسایه مصلح گزین، و چون خانه خری، همسایه را حق و حرمت نگاه دار، که گفته اند: (الجار احق) و با مردمان کوی محلّت خود زندگانی نیکو کن، و بیماران را پرسیدن رو و خداوندان عزرا را تعزیت دار و بجزاؤه مردمان حاضر شو و بهر شغلی که همسایه را باشد موافقت کن، اگر شادی بود با وی شادی کن، و بطاقت خویش هدیه فرست تا محتشم ترین کوی باشی، و کودکان کوی را پرس و بنواز، و پیران کوی را پرس و حرمت دار، و در مسجد کوی، جماعت برپای دار، و در ماه رمضان در شمع و قندیل فرستادن تقصیر مکن، که مردمان باهر

کسی آن راه نگاه دارند ، که ایشان با مردمان همی دارند. و بدانکه هر چه مردم را (۱) باید از نیک و بد، از ورزیده خود یابد (۱). پس ناکردنی مکن و ناگفتنی مگوی ، که هر آنکس که آن کند که نباید کرد ، آن بیند که نباید دید. و تا بتوانی وطن خویش را اندر شهرهای بزرگ ساز ، و اندر آن شهر باش که ترا سازگارتر باشد. و خانه چنان خر که بام تو بلند تر از بام دیگران باشد ، تا چشم مردمان بر خانه تو نیفتد ، ولیکن تو رنج نگریستن خود از مردمان دور دار ، و اگر ضیعت خری ، بی همسایه و بی معدن مخر ، و هر چه خری بفراخ سال خر ، و تا ضیعت مقوم و بی شبهت نباشد مخر (۲) و خواسته بی مخاطره ضیعت را شناس ، اما چون ضیعت خری ، بیوسته در اندیشه عمارت ضیعت باش ، و هر روز عمارتی نو همیکن تا بهر وقتی دخلی نو همی یابی ، و البته از عمارت کردن ضیاع و عقار میاسای ، که ضیاع بدخل عزیز بود ، و اگر بی دخل روا باشد ، چنان دان که همه بیابانها ضیاع تست ، که ده خدایرا بدیه و ضیاع قیمت بود ، و ضیاع را بدخل ، و دخل را جز بعمارت نتوان یافت .

(۱) ل . صفحه ۶۹ «مردمان را - یابد» ن . صفحه ۸۶ ، ه . صفحه ۱۰۷
«مردم را - یابد»

(۲) ل صفحه ۶۹ «و تا ضیعت مقوم و بی شبهت باشد مخر»

ن صفحه ۸۶ «و تا ضیعت بی مقوم و بی شبهت یابی ، با مقوم و با شبهت مخر»

ه . صفحه ۱۰۷ ، «و تا ضیعت مقوم و بی شبهت یابی ، نا مقوم و با شبهت مخر»

باب بیست و پنجم - در خریدن اسپ

ای پسر! اگر اسپ خری، هوشیار باش تا بر تو غلط نرود، که جوهر اسپ و آدمی یکسانست، از جهت آنکه اسپ نیک را و مرد نیک را هر قیمتی که تقدیر میکند، روا بود. چنانکه اسپ بد را و مرد بد را هر چند نکوهی، بتوان نکوهیدن. و گفته اند: که جهان بمردمان برپایست، و مردمان ب حیوان. و نیکوترین حیوانی از حیوانات، اسپ است، که تعهد وی هم از کدخدائی است و هم از مروت. و در مثل است: که اسپ و جاعه را نیکو دار تا اسپ و جامه ترا نیکو (۱) دارند. و معرفت نیک و بد اسپ از آن مردم دشوارتر است، از آنکه مردم را با دعوی معنی موجود است، و دعوی اسپ دیدار است، تا از معنی خبریابی، نخست بدیدار او نگر، که اغلب اسپ نیک را صورت نیک باشد و بد را بد، باید که دندان پیوسته و باریک و سفید بود، و لب زیرین درازتر از لب زبرین باشد، و بینی بلند و فراخ و کشیده، و پهن پیشانی و املس بنا گوش و دراز گوش و سر گوش تیز و بلند، و میان گوشها کشاده، و آهخته گردن و باریک تنگ گاه و پهن گردن و گوش، سطر خورده گاه، و زبرین قصبه کوتاه تر از زبرین، خردموی، دراز و سیاه سم، گرد پاشنه، بلند پشت و کوتاه تهی گاه و فراخ سینه، میان دست و پایها کشاده، دم کشن (۲) و دراز، پرده دم باریک و کوتاه، سیاه خایه، سیاه هزه، سیاه چشم، و در راه رفتن هوشیار، و مالیده خورده گاه،

(۱) ل صفحه ۶۹ «آنیکو»

(۲) بفتح کاف. و فتح و سکون و کسر شین = انبوه و بسیار و فراوان

« فرهنگ نفیسی »

معلق سرین ، عریض کفل ، درون سوی ران پر گوشت و بهم در رسته ، چون مرد بر خود حرکت کند ، باید که از حرکت مرد آگاه شود ، و این هنرها که گفتم ، باید که در هر يك باشد علی الاطلاق . و آنچه در يك اسپ باشد ، در دیگری نباشد . از رنگها بهتر کمیت را گویند ، و خرماگون هم نیکو باشد ، در گرما و سرما صبور باشد و رنج کش باشد ، و اگر خایه و میان رانها و کون و دم و دست و پایها و بر و ناصیه سیاه باشد ، نیکو باشد . و اسپ زرده هم نیکو باشد که بغایت زرد بود ، و بروی درم درم بود ، و بر و ناصیه و دم و خایه و کون و میان ران و چشم و لب او ، این همه سیاه بود . و اسپ سمنه باید که همچنین باشد . و گلگون باید که یکرنگ باشد ، و هیچ ابلقی نزنند . و ادهم باید که سیاه و براق باشد و نشاید که سرخ چشم باشد ، که بیشتر اسپ سرخ چشم ، دیوانه و معیوب (۱) بود . و اسپ دیزه که سیاه قوایم بود ، بدان صفت که زرده را گفتم نیک باشد . و اسپ ابلق نامتوده است و نیک نداشته و بیشتر بد خو باشد ، و چون هنرهای اسپان بدانستی ، عیبهای ایشان هم بدان : عیبی بود که بکارزیان دارد و بدیدار زشت بود ، ولیکن صاحب گشن (۲) بود ، و عیبی باشد که علتها و خویبهای زشت باشد که از آن بعضی بتوان برد و بعضی که نتوان بردن . و هر عیبی و علتی را نامی است که بدان نام بتوان دانستن چنانکه یاد کنیم :

(۱) ل . صفحه ۷۰ «دیوانه معیوب» ن . صفحه ۸۸ «دیوانه باشد و معیوب»

م . صفحه ۱۰۹ «دیوانه بود و معیوب»

(۲) بضم گاف و سکون شین ، طالب ماده شدن نر ، طالب نر شدن ماده «فرهنگ نفیسی»

بدانکه علت اسپ یکی آنست که گنگ باشد، و اسپ گنگ را بهای بسیار کم، و علامتش آنست که چون مادیان بیند، اگر چه نر و فر و هلد بانگ نکند، و اسپ اعشی یعنی شب کور، علامت وی آنست که بشب چیزی که اسپان از آن ترسند، وی ترسد و نرمد، و هر جای بد که برانی برود و پرهیز نکند، و اسپ کر بد بود، و علامت وی آنست که بانگ اسپان نشنود و جواب باز ندهد، و مادام گوش باز افکند، و اسپ چپ بد بود و خطا بسیار کند، و علامت وی آنست که چون او را بد هلیزی در کشی، دست چپ پیش نهد و اشنا ندهد، اسپ اعش بد بود که روز نبیند، و علامت وی آنست که حدقه چشم وی سیاه بود که بسبزی زند، و مادام چشم گشاده دارد چنانکه مژه بر هم نزنند، و این در یک چشم باشد و باشد که در هر دو چشم باشد، هر چند که بظاهر معیوب بود اما عرب و عجم بر آن اتفاق کرده اند که مبارک باشد، و چنین شنیده ام که دلدل احوال بوده است یعنی کژ چشم، و ارجل آن باشد که یک پای یابک دست سفید باشد، اگر پای و دست چپ سپید بود شوم بود، و ازرق اگر بهر دو چشم بود روا بود و اگر یک چشم ازرق بود، معیوب بود خاصه که چپ بود، و مغرب بد بود یعنی سپید چشم، و اسپ بوزه نیز بد بود، اقود نیز بد بود یعنی راست گردن و در چنین اسپ ننگرند، و اسپ خردنگ هم بد بود از بهر آنکه هر دو پایش کژ بود، و بفارسی کمان پای خوانند و بسیار افتد، و اسپ قالع شوم بود، آنکه بالای کفل و گرد پای موی دارد، و مهقوع همچنین آنکه گرد پای وزیر بغلش (۱) موی بود، و اگر بهر دو جانب بود شوم تر بود، و هم شوم شود که گرد پای بالای سم دارد، درون سو و آن بیرون سو روا باشد، و اسدق نیز بد بود یعنی سم در نوشته، و آنرا احنف نیز گویند، و آنکه دستش یا

پایش دراز بود هم بد بود به نشیب و فراز، و آنرا فرق خوانند^۱ اعزل هم بد بود، کژدم^۲ ویرا اکشف نیز خوانند، یعنی عودتش پیدا باشد، سگ دم نیز بد بود، و اسب افهج نیز بد بود، آنکه پای برجای دست نتواند نهاد، و اشپق هم بد باشد که دایم لنگ بود، و او آن بود که در مفاصل دست علتی دارد، و اگر در مفاصل پای دارد، افرن خوانند، هم بد بود، و مانع الرکاب و سرکش و گزنده و بسیار بانگ و ضراط و لکدن و آنکه در سرگین افکندن درنگ کند و آنکه نره فرو نهد بد بود، و اسب زاغ چشم، شب کور بود.

حکایت

شنیدم که گله بان احمد فریغون، روز نوروز پیش وی رفت بی هدیه نوروزی و گفت: زندگانی خداوند دراز باد! هدیه نوروزی نیاوردم از آنکه بشارتی دارم به از هدیه، احمد فریغون گفت: بگو! گله بان گفت: گله تودوش هزار کرة زاغ چشم زاده است، احمد ویرا صد چوب فرمود زدن، گفت: این چه بشارت بود که مرا آوردی، که هزار کرة شب کور بزاد!

اکنون چون این بگفتم و علتهای اسیان دانستی بدانکه هر یکی را نامیست، چون اسار و کفان و دجلس و فتق و عدن و سقیق و جهر و جمع و ناموره و حالام و برص و سرطان و نماله و ملح و نقیخه و قندان و نقاق و تبق و مهبا و جان و رنوم و مقل و عضاض و سمل سفتنی و ریوم و سمار

۱... ۲... ن صفحه ۹۰، ه صفحه ۱۱۱ « و اسب اعزل بد بود یعنی

کودم »

در « و اسب اعزل نیز بد بود که کژدم باشد »

وسمه و بره ، این علتها را که بگفتم ، اگر همه را تفسیر کنم دراز گردد ، و این همه که گفتم عیب است ، و ازین عیبا بشریریست ، که با این عیبا که گفتم بتوان کاری بسر بردن ، و اما با پیری نتوان بردن ، اما اسپ بزرگ خر ، که اگر چه مرد فربه و منظرانی بود ، بر اسپ حقیر خورد نماید ، و بدانکه در پهلوی چپ ، از پهلوی راست استخوان زیادت باشد بشمار ، و اگر هر دو با یکدیگر راست بود ، بخر زیادت از آنچه ارزد ، که هیچ اسپ از وی بهتر نباشد ، و هر چه خری از چهار پای و ضیاع ، آن چنان خر که تا زنده باشی ، منافع آن بتورسد ، و پس از تو بهمالان و وارثان تو میرسد . بی شک آخر ، ترازن باشد و فرزندان ، چنانکه گویند: هر که مردست ، جفت او زن بود .

باب بیست و ششم - درزن خواستن

ای پسر! اگر زن خواهی حرمت ویرا نیکو دار ، و اگر چه چیز عزیز است ، از زن و فرزند عزیز تر نیست . و چیز از زن و فرزند خویش دریغ مدار ، ولیکن از زن صالحه و فرزند فرمان بردار ، و این کاریست بدست تو ، چنانکه دریتی گفته ام :

بیت

فرزند چه پروری و زن چه داری چون نیست از هر دو ترا بر خورداری
 اما چون زن خواهی ، طلب مال زن مکن و در کار زن بنگر و در
 بند نیکی روی زن مباش ، که بسبب نیک روی معشوقه گیرند ، زن باید
 که پاکیزه و پاک دین و کدبانو و دوست دارشوی و شرم ناک و پارسا باشد ،

و کوتاه زبان و کوتاه دست و چیزی نگاه دارنده باشد تا نیک بود، که گفته اند: که زن نیک آنست که عاقبت اندیش بود. و اگرچه زن مهربان و خوب روی بود و پسندیده، بیسکبار خود را بدست او میده و زیر فرمان از مباح، که اسکندر را گفتند: که چرا دختر دارا را بزنی نکستی که بس خوب روی است؟ گفت: زشت باشد که ما چون بر مردمان جهان غالب شدیم، زن بر ما غالب شود. اما زن محتشم تراز خود میخواه و باید که دوشیزه خواهی، تا در دل او جز مهر تو، مهر کسی دیگر نباشد، و پندارد که همه مردمان یک گونه باشند و طمع (۱) او بر مردی دیگر نیفتد. و از دست زن دراز زبان بگریز، که گفته اند: که خدا زود گریزد چون زن با امانت (۲) نبود. و نباید که چیز ترا در دست گیرد و نگذارد که تو بر چیز خود مالک شوی، پس نوزن باشی و مرد او، وزن از خاندان بصلاح خواه. وزن را از برای کدبانویی خواهند نه از برای تمتع، که از بهر شهوت در بازار کنیز کان توان خرید، که چندین خرج و رنج نباشد. باید که زن تمام و رسیده و عاقله باشد، که بانوئی در خانه مادر و پدر خود دیده باشد، اگر چنین زن یابی، در خواستن وی تقصیر مکن و جهد کن تا ویرا بخواهی و بکوش تا ویرا از هیچ روی غیرت ننمایی، اگر رشک نمایی زن بخواهی بهتر باشد، که زنا را رشک نمودن نا پارسا آموختن باشد، و بدانکه زنان بغیرت، مردانرا بسیار هلاک کنند، و نیز تن خود را فدای کمتر کسی دهند، و از رشک و حمیت پاک ندارند، اما اگر زن را رشک ننمایی و نیکو داری و

(۱) ل. صفحه ۷۳، ن. صفحه ۹۳ «طمع» ص. صفحه ۱۱۳، «و طمع»

(۲) ل. صفحه ۷۳ «با امانت» ن. صفحه ۹۳ «با امانت» و هردو صحیح

بدانچه حق تعالی ترا داده باشد ، از وی دریغ نداری ، از مادرو پدر بر تو مشفق تر باشد . پس خوبشتن را از وی دوسترمدان، و اگر رشک نمائی، از هزار دشمن دشمن تر بود ، و از دشمن بیگانه حذر توان کرد و از وی نتوان کرد . و چون زن خواستی و بسیار دوست داری ، اگر چه مولع باشی هر شب با وی صحبت مکن (۱) ، و گاه گاه کن، تا پندارد که همه کس چنین باشد ، تا اگر وقتی ترا عذری بود یا سفری افتد ، این زن از برای تو صبر کند ، که اگر هر شب چنین عادت کنی ، وی همچنان آرزو کند و دشوار صبر کند . و زن را بر هیچ مرد استوارمدان، اگر چه پیر بود و زشت . و هیچ خادم را در خانه زنان راه مدها اگر چه سیاه باشد و پیر و زشت . و شرط غیرت نگاهدار ، و مرد بی غیرت را مرد مشمر ، که هر که را غیرت نباشد ، او را دین نباشد . چون زن خویش را برین موجب داشتی ، اگر خدای عزوجل ترا فرزندی دهد ، اندیشه کن به پروردن فرزند .

باب بیست و هفتم - در پروردن فرزند

ای پسر! اگر پسرت آید ، اول باید که نام نیکو نهی ، که از جمله حق فرزندان بر پدران آنست که نام خوب نهند ، و دویم آنکه فرزندان را بدایگان عاقل و مهربان سپاری و بوقت سنت کردن سنت کنی و بحسب طاقت خویش ، در آن ختنه ، سوری رونقی و شادی لازم داری ، آنگاه قرآن بیاموزی تا حافظ شود ، و چون بزرگ شود ، او را بعلم سلاح و سواری تعلیم دهی ، و سلاح نگاه داشتن و طریقت آن بیاموزی ، تا بداند که بهر سلاح کارچون باید کردن . و چون از سلاح فارغ شود شناه کردن

بیاموز، چنانکه من چون ده ساله شدم، ما را حاجبی بود و او را منظر گفتندی، و ریاضی و فروست نیکودانستی، و خادمی حبشی بود نام او ریحان، و او نیز هنرها نیکودانستی، پدر من مرا بدیشان سپرد تا هر سواری و زوپین انداختن و تیر انداختن و نیزه باختن بیاموختند، و چوگان زدن و طباطاب و کمان افکندن و هر چه از ادب و هنر بود مرا بیاموختند، پس حاجب منظر و ریحان پیش امیر شدند و گفتند: ای خداوند! هر چه ما دانستیم خداوند زاده آموخت، خداوند فرمان دهد تا فردا بشکارگاه بر خداوند عرضه کند، پدرم گفت: که نیک آید، روز دیگر بر فتم، هر چه دانستم بروی عرضه کردم، پدرم ایشان را خلعت داد و گفت: این فرزندم آنچه آموخته است نیک است و لیکن بهتر ازین هنری هست که بیاموخته است، گفتند آن چه هنر است؟ پدرم گفت: ازینها هر چه داند از معنی علم و فضل، این جمله از آنست که اگر نتواند کسی دیگر از بهر او بکند، اما آن هنر که او را باید کردن از بهر خویش، و هیچکس از برای او نکند و نتواند کردن، او را بیاموخته آید، و آن شناه کردن است که از برای او کس نتواند کردن جز او، پس بفرمود تا دو ملاح جلد را بیاوردند و مرا بدیشان سپرد تا مرا شناه بیاموختند بکراهیت نه بطبع، اما نیک آموختم. تا اتفاق افتاد در آن سال که بحج میرفتم از راه شام، ما را بر در موصل قطع راه افتاد و قافله را بزدند، و چون عرب بسیار بود، ما با ایشان بسنده (۱) نبودیم. فی الجمله من برهنه بموصل آمدم و هیچ چاره ندانستم و بدجله اندر کشتی نشستم و به بغداد رفتم و آنجا شغل من نیکو شد و ایزد تعالی

(۱) ل صفحه ۴۷ « ما را با ایشان » ن . صفحه ۹۶ ، ه صفحه ۱۱۶ « ما با ایشان » و عبارت ل غلط نیست اما شاذ است .

مرا توفیق حج کرامت کرد. غرض من آنست که پیش از آنکه به بغداد (۱)
 رسند، جائی مخوف است و گردابی صعب، ملاحی دانا باید که از آنجا
 بگذرد، و اگر علم آن نداند که آنجا چون گذرد و چگونه باید کردن
 کشتی هلاک شود، و ما چند کس اندر آن کشتی بودیم، پس آنجا رسیدیم،
 آن ملاح استاد نبود و ندانست که چون باید رفت، بغلط اندر میان
 گرداب انداخت کشتی را، و کشتی خواست که غرق شود، من و چند مرد
 بصری و بنده از آن من زیرک نام، خود را از کشتی در آب انداختیم و بشناه
 بیرون آمدیم، و آن دیگران جمله هلاک شدند، بعد از آن مهر پدر
 بردل من زیادت شد، و از برای وی صدقها دادم و رحمت بسیار فرستادم
 و بدانستم که آن پیر چنین روزی را پیش دیده بود، که مرا شناه زدن
 بیاموخت. پس باید که آنچه آموختنی باشد از فضل و هنر فرزندان را
 بیاموزی، تاحق پدری و شفقت پدران بجای آورده باشی، که از حوادث
 روزگار ایمن نتوان بودن، و نتوان دانستن که بر سر مردمان چه
 گذرد از نیک و بد (۱) و هر هنر و فضلی روزی بکار آیدش، پس در فضل خویش
 و هنر فرزندان تقصیر نباید کردن، و در آموختن علم و هر علم که آموزی
 حریص باید بودن، و اگر معلمان، فرزندان را از بهر تعلیم بزنند، بر
 آن شفقت مبر و بگذار تا بزنند، که کودک علم و هنر و ادب را بچوب
 آموزد نه بطبع، اما اگر از کودک بی ادبی آید و توازی بخشم شوی
 بدست خویش ویرا مزن، و بمعلمان او را بترسان، و ادب، ایشانرا فرمای

(۱) ن . صفحه ۹۶ ، ه . صفحه ۱۱۶ «بعبره»

(۲) ل صفحه ۷۵ «وازنیک و بد» و این عبارت در نسخه های دیگر نیست.

و بنظرم «و» اینجا زاید است.

تابکنند ، تا کینه تو اندر دل او نماند ، اما تو بروی همیشه بهیبت باش تا ترا خوار نه بیند و دایم از تو ترسان باشد ، و سیم و زر ، آنقدر که او را باید دریغ مدار ، تا از برای سیم ، مرگ تو نخواست ، * و در ادب آموختن ، او را با انواع ، تقصیر مکن * و اگر فرزند بدروز و بدبخت باشد ، نعوذ بالله ، تو آنچه شرط پدری بود کرده باشی ، وعده در گردن تو نباشد ، و اگر رشید باشد و نیکبخت ، خود باید که تعلیم دریابد و تجربه بیابد و بکمال رسد از نظر زیرکی و تجربه روزگار ، که گفته اند : (من لم یؤدبه والده أدبه اللیل والنهار) و بقول دیسگر (من لم یؤدبه إلا یوان أدبه الملوان) اما تو شرط پدری نگاه دار ، و او خود چنان زید که بروی تقدیر کرده باشند ، که مرد از عدم چون بوجود آید ، خلق و سیرت وی با وی موجود بود ، و روز بروز که نشو و نما می یابد ، هر چند کلان می شود ، خلق و سیرت وی نیز تربیت می یابد ، تا که بکمال رسد ، تمامی روز بهی او و ادباری پیدا شده باشد . و لیکن تو نصیب خویش از وی دریغ مدار . و پسر مردمان خاصه را ، میراث هیچ بهتر از فضل و هنر نیست ، و فرزند عام را ، هیچ بهتر از پیشه و ادب نیست ، هر چند که پیشه نیز کار فرزند محتشمان است ، هنر دیگر است و حرفه دیگر اما پیشه بنزدیک ما بهترین هنرست از روی حقیقت . و اگر فرزندان خاص و اصیل صد پیشه دارند و از آن کسب نکنند ، عیب نباشد بلکه هنر باشد . و صنعت و هنرورزی روزی بر دهد و ضایع نماند

* . . . * ن . صفحه ۹۶ « اندر آموختن ادب وی تقصیر مکن »

ه . صفحه ۱۱۸ « و اندر ادب و آموختن تقصیر مکن »

حکایت

چون گشتاسف از مقر خویش یفتاد، و آن قصه درازست اما مقصود آنکه او بروم افتاد و در شهر قسطنطنیه رفت و با وی از مال دنیا هیچ نبود و از سؤال کردن و طعام از کسی خواستن، تنگ می آمدش و عیب می داشت. مگر در کودکی در سرای پدر خویش آهنگران را دیده بود که کاردها و تیغها و پیکانها می ساختند. و از حکم طالع، او را در آن صناعت دیدار افتاده بود، هر روز گرد او همیگشتی و میدیدی و از آن صناعت چیزی آموختی، و آن روز که بروم اندر آمد هیچ حیلت نمیدانست. بدکان آهنگری رفت و گفت: من اندرین صناعت چیزی دانم، تا او را بمزد گرفتند و آنقدر که در آن علم میدانست، مزدش دادند و آنرا خرج نفقات خویش میکرد و دست سؤال پیش کسی دراز نکرد، تا آن وقت که بوطن خویش رسید و بسر مملکت خویش باز آمد، آنگاه منادی فرمود که هیچکس فرزندان خود را از آموختن صناعت باز ندارد و عیب نداند، که بسیار وقت باشد که ابوت و شجاعت مرد را سود ندارد و هر دانشی که بدانی روزی بکار آید. بعد از آن در عجم آن رسم افتاد و هیچ محتشم نبودی که صنعت ندانستی، هر چند که او را حاجت نبودی بعبادت کردی

پس هر چه بتوانی آموختن بیاموز، که منافع آن بتو بازگردد، اما چون پسر بالغ گشت، دروی بنگر، اگر صالح بود و سرکد خدائی دارد و دانی که شغلی تواند کرد و از آن، چیزی بدست تواند آورد و دروی روز بهی دانی، تدبیر زن خواستن او کن و زنش بده، تا این حق

نیز گزارده باشی و با خویشان خویشی مکن وزن از بیگانگان خواه، اگر با اقربای خود وصلت کنی، ایشان چون گوشت تواند، پس از قبیلۀ دیگر زن خواه، تا بیگانه را خویش کرده باشی و یک قوت دو گردد و از هر دو جانب ترا معاونان باشند. و اگر دانی که پسر سر کدخدائی در روزبہی ندارد، دختر مسلمانی را در بلا میفکن، کہ هر دو از یکدیگر رنج بینند، بگذار تا چون بزرگ شود چنانکہ خواهد کند. و اگر ترا دختر باشد بدایگان مشفق بسیار و نیکوش پرور و چون بزرگ شود بمعلمشده تا احکام شریعت و شرط فرایض بیاموزد و لیکن دبیری میاموز، کہ آفت بزرگ باشد و چون بزرگ شود، جهد کن تا زود بشوهر دهی کہ دختر نابوده بہو چون بوده باشد، بشوهر بہ یاد رگور. چنانکہ صاحب شریعت محمد مصطفی صائم فرموده است: (دفن البنات من المکرمات) اما تا در خانۀ تست باوی برحمت باش، کہ دختران اسیران مادران و پدران اند. و پسرانرا اگر مادر و پدر نباشد، چون پسر باشند، توانند خود را داشتن و شغلی کردن از هر روی کہ باشد، اما دختر بیچاره بود و هیچ کاری نتواند کردن، آنچه توانی، برگ دختر بساز و شغل او را ست کن و او را در گردن کسی بند تا از غم وی برہی، اما اگر دختر بکر باشد، داماد بکر نیز طلب کن تا چنانکہ زن دل در شوی بندد، شوی نیز دل در زن بندد و جزوی کسی دیگر را نخواهد از بہر آنکہ کسی دیگر را نشناخته باشد.

حکایت

چنان شنودم کہ دختر شہر یار عجم را از عجم بعرب اسیر آوردند، عمر خطاب رضی اللہ عنہ، فرمود تا او را بفروشند، چون او را بہ بیع گاہ بردند، امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ، آنجا رسید و گفت: (قال النبی

صلعم : ليس البيع على أبناء الملوك) چون این خبر بداد ، بیع از شهر بانو برخاست ، ویرا نزد سلمان فارسی بنشانند تا بشوی دهند ، چون سخن شوی بروی عرضه کردند ، شهر بانو گفت : تا من مرد را بچشم خود نه بینم نخواهم ، مرا بر منظری بنشانید و سادات عرب را برهن گذرانید ، تا آنکه اختیار من باشد شوی من وی باشد . در خانه سلمان فارسی ، ویرا بر منظری نشانند و سلمان پیش او نشست و آن قوم را تعریف همی کرد و میگفت : این فلان است و آن فلان است ، و او هر کسی را چیزی همی گفت و نمی پسندید . تا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بروی بگذشت ، پرسید : این کیست ؟ گفتند : امیر المؤمنین علی است ، پسر عم حضرت مصطفی صلعم . شهر بانو گفت : خوش بزرگوار است و سزاوار من است و ایکن بدان جهان مرا از فاطمه زهرا اشرم آید ، ویرا ازین وجه نخواهم . پس حسن بن علی بگذشت ، چون از نسب و سیرت او باز دانست گفت : این در جور من است اما شنودم که او بسیار نکاح دارد . تا حسین بن علی بگذشت ، چون حال او پرسید گفت : شوهر من باید که وی باشد ، که من هرگز شوی نکرده ام و او نیز زن نکرده است ، ما سزاوار یکدیگریم . فی الجملة به حسین بن علی نکاح کردند .

اما باید که داماد نیکو روی باشد ، که دختر خوب روی ، دل بشوهر زشت روی ندهد و از آنجا رسوائی حاصل شود ، از برای آنکه دختر کسی دیگر را که خوب روی باشد ، معشوق گیرد و بدنامی بوجود آید ، پس داماد باید که پاک روی و پاک دین باشد و از اصل پاک و بصالح و

از خاندان بزرگان . و باید که داماد از تو کمتر باشد، تا او بتو فخر کند نه تو بدو . و تا دختر براحت و پر بزرگی (۱) زید . و چون چنین باشد که گفتم، از وی هیچ طلب مکن، و دختر فروش مباش ، که او خود مروت خویش فرو نگذارد ، تو آنچه داری بذل کن و جهد کن تا دختر در خانه تو نماید و زود بشوهر ده و خود را هر چه زودتر (۲) از محنت باز رهان و جمله دوستان را همین پند ده که درین بسیار فایده هست ،

باب بیست و هشتم - در دوستی و دوست گرفتن

بدان ای پسر؟ که مردمان را تا زنده باشند، از دوستان ناگزیرست. که اگر مردم را برادر نبود، بهتر که بی دوست . از حکیمی پرسیدند: که دوست بهتر یا برادر؟ گفت: برادر نیز دوست بهتر . پس اندیشه کن از کار دوستان ، به تازه داشتن رسم هدیه دادن و مردمی کردن، زیرا که هر که از دوستان نه اندیشه همیشه بی دوست ماند ، پس عادت کن با هر کسی دوستی گرفتن، زیرا که از دوستان بسیار ، عیبهای مردم پوشیده و هنرها آشکارا شود ، و چون دوستان و گیری ، پشت بدوستان کهن مکن ، تا همیشه بسیار دوست باشی ، که گفته اند: که دوست نیک ، گنج بزرگیست و نیز اندیشه کن از مردمانی که با تو برادر دوستی روند و نیم دوست باشند ، با ایشان نیکوئی و سازگاری کن و بهر نیک و بدی با ایشان متفق باش و بساز، تا چون از تو همه مردمی بینند، دوست یکدل شوند ، که چون اسکندر را

(۱) ل . صفحه ۷۸ « و پر بزرگی » ه . صفحه ۱۲۲ « و بزرگی »

(۲) ل . صفحه ۷۸ « از هر چه زودتر » این عبارت در سه نسخه دیگر نیست

و بنظرم «از» در این عبارت اشتباه چاپی است.

پرسیدند: که بدین اندک مایه روزگار، چندین مملکت بچه خصلت بدست آوردی؟ گفت: بدست آوردن دشمنان بتلطف و بجمع کردن دوستان بتعهد. و دوست دار دوستانی را که دوستان ترا دوست دارند، و بترس از دوستانی که دشمن ترا دوست دارند، از آنکه روا بود که دوستی ایشان با آن دشمن تو، از دوستی تو زیادت گردد، پس باک ندارند از بد کردن با تو از قبل دشمن تو. و پیر همیز از دوستی که از تو بی بهانه و حجتی بیگانه شود، بر دوستی او اعتماد مکن. و اندر جهان بی عیب کسی را امدان، اما بر دوستی دوست هنر مند باش، که هنر مند، کم عیب باشد. و دوست بی هنر مدار، که از دوست بی هنر فلاح نیاید. و دوستان قدح را از جمله ندیمان شمر نه از جمله دوستان، که ایشان دوست قدح تو باشند نه دوست تو. و بانیکان و بدان دوستی کن و با هر دو گروه دوست باش، با گروه نیکان بدل دوست باش، و با بدان بزبان دوستی نمای، تا دوستی هر دو گروه ترا حاصل شود، که مردم را نه همه حاجت بنیکان افتد، وقت باشد که از بدان نیز حاجتی بر آید، (۱) از آنکه هر کاری از دست دیگری بر نیاید، و اگر چه از پیوستگی تو با بدان نیکان را خوش نیاید و از پیوستگی بانیکان بدان را خوش نیاید، اما تو بهر دو گروه زندگانی چنان کن که دل آن گروه دیگر از تو نیازارد و بکلی با یک گروه چنان در پیوند که آن گروه دیگر با تو دشمن شوند. و بطریق حکمت و علم برو و جانب را نگاه دار تا سلامت باشی، اما با بی خردان هرگز دوستی مکن، که دوست

(۱) ن. صفحه ۱۰۱ « وقت باشد که بدوستی بدان نیز حاجت افتد »

ه. صفحه ۱۲۴ « وقت باشد که بدوستی بدان حاجت افتد بضرورت »

بی خرد بنادانی خود کار می کند که دشمن بخرد نکند ، و دوستی با مردم هنرمند و نیک عهد و نیک محضر دار ، تا تو نیز بدان هنرها معروف و ستوده شوی که آن دوستان بدان معروف و ستوده باشند ، و تنهایی بهتر از همنشین بدان ، چنانکه گفته اند :

رباعی

ای دل رفتی چنانکه در صحرا داد نه انده من خوردی و نه انده خود
همجالس بد بدی و تو رفته بهی تنهایی به بسی ز هم مجالس بد
و باید که حق و حرمت دوستان بنزدیک خود ضایع نکنی تا سزاوار
علامت نگردی ، که گفته اند : دو گروه مردم ، سزاوار ملامت باشند :
یکی ضایع کننده حق دوستان و دیگر ناشناسنده کردار نیکو ، و بدانکه
مردم را بدو چیز بتوان شناختن که دوستی را شاید یابی : یکی آنکه
چون دوست او را دست تنگی شده باشد ، چیز خود را از وی دریغ ندارد
و بحسب طاقت خویش بوقت دست تنگی از وی بر نگردد و اگر دوستی
از آن وی ازین جهان بیرون شود ، فرزندان وی را طالب کند و پرسد و
در حق ایشان شفقتها کند و بهر وقتی بزیارت تربت آن دوست رود ،
هر چند که آن نه تربت دوست او بود چه تربت قالب دوست او بود ،

حکایت

چنان شنوادم که سقراط را برده بودند تا بکشند ، و او را عذاب
میکردند . که بت پرست باش ؟ سقراط میگفت : که معاذالله که من صنایع
صانع را پرستم ، قومی از شاگردان باوی همی رفتند و زاری همیکردند و
او را پرسیدند : که ای حکیم ! اکنون که دل بر کشتن نهادی ، ما را وصیتی